

قدرت *Autoritat, Herrschaft, Gewalt, Macht*

مارکس از قدرت طبقه‌ها یاد می‌کرد. گاه از «قدرت اقتصادی» نیز بحث داشت، اما به طور معمول (به سنت فلسفه سیاسی هابس) قدرت را به صورت قدرت سیاسی تعریف می‌کرد. لینن (در دولت و انقلاب و یادداشتهایی که برای آن تهیه کرده بود و با عنوان مارکسیزم درباره دولت منتشر شده اند) بیش از هرکس ما را متوجه این نکته کرد که مارکس تصویری از قدرت جز حاکمیت و سلطه سیاسی نداشت و مسأله بنیادین انقلاب هم چیزی جز تسخیر قدرت سیاسی و دولتی نیست. اگر ما مسأله دولت در اندیشه مارکس و بحثهای او درباره استقلال دولت از طبقه توجه کنیم متوجه می‌شویم که حتی در همین قلمروی محدود بحث نیز باز مارکس از پیروان خود دقیقتر بحث کرده بود. قدرت دولت به معنای قدرت یک فرد یا مجموعه‌ی از افراد به عنوان اعضای کابینه، یا نماینده گان مردم در مجلس، یا مقامهای بالای قوه قضایی نیست. نمیشود آن را قدرتی متمرکز در دست گروهی، برای مثال بوروکراتها، دانست. قدرت دولت همواره قدرت یک طبقه است، آفریده پیکار طبقاتیست و ابزار است در دست طبقه‌ی که حاکم شده است. مارکس در این موارد از دیکتاتوری (*Diktatur*) طبقه حاکم حرف می‌زند. (برای مثال در پیکار طبقاتی در فرانسه). این قدرت گاه به صورت قانونی (در پناه مشروعیت) و گاه به خشونت و در بیشتر موارد با هردوی اینها اعمال می‌شود. سرچشمه این قدرت هم هژمونی (*Ubergewicht, Vormacht*) تاریخی طبقه است.

مارکس در بحث از قدرت هیچ گاه یک اصطلاح واحد به کار نبرد. او در موارد گوناگون از *Autoritat, Herrschaft, Gewalt, Macht* سود جست. حتی گاه لفظ *Souveranitat* به معنای «حاکمیت» را در همین معنی به کار برد. لفظ *Macht* که مارکس برای تدقیق «قدرت دولت» در اصطلاح *Staatmacht* به کار می‌برد، نشاندهنده سلطه (*Herrschaft*) است. مارکس در مقاله هایش درباره سیاست روز از «سلطه دولتها» حرف می‌زد، اما در اصل برای او سلطه به معنای تسلط طبقاتی بود. در موارد فراوانی مارکس واژه *Gewalt* را به کار برد، که امروز به معنای خشونت است. *Gewalt* در زمان مارکس (و هنوز هم در زبان ادبی آلمانی) معنای قدرت نهادینه، قدرتی به گونه‌ی صورتی مشروع، دارد. مارکس کمتر آن را به معنای خشونت به کار برد و «خشونت لجام گسیخته» معنای مورد نظر او نبود. بیشتر آن را به عنوان «قدرت همه گانی»

(*Offentliche Gewalt*) به کار میبرد. در نتیجه، نباید از آن معنای خشونت را ارایه کرد. لنین از چنین مفهومی خشونت انقلابی و در نتیجه توجیه خشونت حزب کمونیست را منظور داشت، اما میتوان گفت که مارکس از کاربرد این واژه چنین منظوری نداشت.

میشل فوکو مارکس را متهم کرده که اندیشه اش فقط منجر به درک «کلان- قدرت» (*macro – pouvoir*) شده است. یعنی او فقط به قدرت دولت و قدرت طبقه اندیشیده و شکلهای دیگر سلطه را در مناسبات میان افراد از نظر دور کرده است. در حالی که، فقط با تحلیل ریزبینانه یا *microphysique* قدرت، میتوان برای نمونه «نظم کارخانه یی» را دریافت، یا دگرسانیهای ناشی از پیشرفت ماشینیزم را در آن نظم به بحث گذاشت. نکته مهم تحلیل و فهم *micropouvoirs* یا خرد- قدرتهاست.

کمونیسم *Kommunismus* واژه آینده ما

میباشد!!!

www.ayenda.org

کمونیزم *Kommunismus*

کمونیزم یک نظام سازماندهی اجتماعی و وجه تولیدیست که در آن مالکیت خصوصی افراد بر ابزار تولید از بین رفته باشد و کل ابزار تولید در اختیار کل جامعه قرار گرفته باشند. مشخصه اصلی کمونیزم از بین رفتن کامل مناسبات سالاری و استثمار به هر شکل و هر معنای آنهاست. از نظر مارکس نابودی چنان مناسباتی خود نتیجه منطقی شکلگیری و رشد روابط برتری و سلطه در وجه تولید سرمایه داریست که به دلیل تضادهایی که میسازد، از بین میرود. پیش شرط این از بین رفتن فقط کارکرد آن تضادها نیست، بل جنبش کارگری اصل بنیادین انقلاب اجتماعی دوران ما محسوب میشود. بعدها گیورگ لوکاچ این نکته را چنین بیان کرد که انقلاب کمونیستی برخلاف انقلابهای پیشین در تاریخ، به گونه‌ی ضروری و گریزناپذیر «انقلابیست آگاهانه و نیازمند عنصر آگاهی طبقاتی».

مارکس